

هراسان از این اتاق به آن اتاق می‌دویدم. چندین بار از خانم پرستار شمارهٔ اتاق را پرسیدم ولی اصلاً صدایش را نمی‌شنیدم. پس کجاست؟ چرا پیدایش نمی‌کنم؟ دستی که شانهم را گرفت، باعث شد کمی مکث کنم. مادرش بود. صدایم کرد: خانم رضایی! برگشتم با ناراحتی پرسیدم کجاست؟ چشم‌های پر از اشکش مرا به سوی تخت او راهنمایی کرد. باورم نمی‌شد! چند بار از جلوی این اتاق رد شده بودم، ولی نشناخته بودمش. خدای من! بچه، چه بر سر خود آوردی؟ این چه کاری بود که کردی؟ چشم‌هایم را بسته بود انگار دیگه نمی‌خواست چیزی را ببیند. با تمام دنیا قهر کرده بود. حتی وقتی صدایش کردم، جوابم را نداد. عکس‌العملی هم نشان نداد. تمام روزهایی که شاگرد من بود، به یکباره از جلوی چشمم گذشتند.

سالی که شاگرد من بود، دومین بار بود که کلاس اول را می‌خواند همکارم اول سال از من پرسید: «فلانی تو کلاس تو افتاده؟» گفتم: بله.

گفت: «خدا به دادت برسد! پس امسال حسابی گیر افتادی.»

سر کلاس وقتی درس می‌دادم و سؤالی از بچه‌ها می‌پرسیدم، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌داد. یا به دور دست‌ها خیره می‌شد و یا سر به زیر می‌انداخت و هیچ حرفی نمی‌زد. از انجام تکالیف نیز سر باز می‌زد. به این نتیجه رسیدم که اگر بخواهم بیش از این از بچه‌های دیگر عقب نیفتد، باید اشکال کار را پیدا کنم. برای این که قفل دهان او را باز کنم، از کلید توجه و محبت استفاده کردم. کوشیدم برایش وقت بیشتری بگذارم؛ تمام زنگ تفریح و حتی ساعت‌های اضافهٔ بعد از مدرسه!

در ضمن تلاش برای آموزش او، با خانواده‌اش نیز ارتباط برقرار کردم و خواستم از نظر سلامت جسمی و روحی نیز بررسی شود. متأسفانه شاگرد من دیرآموز تشخیص داده شد، ولی من دست از تلاش برنداشتم. فکر کردم که حداقل او باید شمارش اعداد را یاد بگیرد. بعد از امتحان روش‌های متفاوت به این نتیجه رسیدم که هیچ‌گونه روش مستقیم آموزشی در مورد او کاربرد ندارد و باید به سراغ روش‌های غیرمستقیم بروم. خوشبختانه این روش جواب داد و من توانستم اعداد را کم‌کم به او آموزش دهم. همین روش را در مورد حروف الفبا نیز به کار بردم و بالاخره توانست کلاس اول را پشت سر بگذارد. آن شاگرد منزوی روزهای نخست، حالا به شاگرد پرتلاشی تبدیل شده بود که سعی می‌کرد از دیگران عقب نماند. آن سال معلمی برای من مفهوم دیگری پیدا کرده بود و تازه فهمیدم، توجه به روحیهٔ دانش‌آموزان در حین آموزش یعنی چه!

سال تحصیلی جدید شروع شد و شاگرد من به پایه بالاتر رفت. معلم آن کلاس خیلی وقت و حوصلهٔ سروکله زدن با شاگرد مرا نداشت. زمزمهٔ دانش‌آموز خنگی که حوصلهٔ کلاس و معلم را سر می‌برد، کم‌کم در هر زنگ تفریح شنیده می‌شد. شاگردم را می‌دیدم که دوباره منزوی و ناراحت در گوشه‌ای از حیاط مدرسه می‌ایستد.

مشغلهٔ سال تحصیلی جدید از یک طرف و ترس از متهم شدن به دخالت در کار معلم پایهٔ دیگر باعث شد که او را رها کنم و حالا او در مقابل من ساکت و آرام بی هیچ شکایتی از رها شدن، روی تخت بیمارستان افتاده بود. دلش آن قدر از توهین‌های بی‌شمار سوخته بود که تصمیم گرفته بود زنده نباشد تا شاید از تحقیرهای مداوم رها شود.

متأسفانه تلاش‌های پزشکی برای حفظ جان او

نتیجه‌بخش نشد. او این سؤال را برای من ایجاد کرد:

«چه کسی مقصر است؟ من که رهايش کردم، معلم

سال بعد و یا کاستی‌های نظام آموزشی؟»

یک تجربه

چه کسی
مقصر است؟

زهرا رضایی

معلم پایهٔ اول دبستان، یاسوج

